

## اول ، سلام

۳۰۳

تو چند تا معلم داری؟

فقط یکی؟ نه! هر کس که به تو چیزی یاد بدهد، معلم توست. پدر، مادر، دوستان و خیلی های دیگر معلم های تو هستند. کسانی هم که برای تو شعر و قصه و... می نویسند، معلم تو هستند. آن ها با نوشته هایشان، به تو چیزهای زیادی را یاد می دهند.

الا بگو ببینم، تو درس های آن ها را یاد گرفته ای؟ آخرین!

آماره ای که امتحان بدهی؟ صد آخرین!

پس، معلم هایت را بیاور. یک بار دیگر، قصه ها را با دقت بفوان. می بینی که در هر معلم یک اسم

داریم و چند قصه. حالا نوبت توست. با هر اسم، یک قصه بنویس و آن را برای ما

بفرست. با این کار، تو هم یک معلم می شوی.

معلم کوچک، روزت مبارک!



۱۸ اردیبهشت - روز هلال احمر



۱۲ اردیبهشت - روز معلم



۱۱ اردیبهشت - روز کارگر



۵ اردیبهشت - روز پرستار

تصویرگر: سحر حقگو



تولدت مبارک!

۱۰۰۰ اردیبهشت - روز تولد تو که در این ماه به دنیا آمده ای

مدیر مسئول: محمد ناصری  
سرمدباز: شکوه قاسمی  
مشاور: ناصر کشاورز  
شورای کارشناسی: شهرام شفیعی  
انسانه موسیقی: کامران طایلی  
مقدم همزه زاده، شکوه تقدیسیات  
عبدالهادی عمرانی  
مدیر دافلی: طاهره فردور  
طراح گرافیک: فریبا بندی

دوره ی شانزدهم  
اردیبهشت ۱۳۸۹  
شماره ی پی در پی ۱۱۴  
نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی  
صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵  
تلفن: ۸۸۴۹۰۱۳۰  
نمابر: ۸۸۳۸۱۴۲۸  
پایگاه اینترنتی: www.roshdmag.ir  
رایانامه: Koodak@roshdmag.ir  
تعداد: ۸۸۰۰۰  
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات کمک آموزشی

رشد کودک

شماره ی ۸

● ماهنامه ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی  
● ویژه ی آمادگی و پایه اول دبستان

# خروس

## قصه اول:

آقا خروسه کم خواس بود. هر روز یک چیز را گم می کرد. یک روز کاکلش را گم می کرد. یک روز پرهایش را گم می کرد. حتی بعضی وقت ها خودش را هم گم می کرد! آن وقت به هرکس که می رسید، می پرسید: «ببخشید... شما یک خروس خوش قیافه ندیده اید؟»

یک روز، آقاخروسه صدایش را گم کرد. راه افتاد تا آن را پیدا کند. از مزرعه بیرون یک روز، آقاخروسه صدایش را گم کرد. او را دید.

رفت. همان موقع یک روباه قرمز، او را دید.

روباه با خودش گفت: «به به! چه خروس تپل میلی!»

بعد هم پشت بوته ها قایم شد.

آقا خروسه دنبال صدایش می گشت و جلو می رفت. ناگهان روباه قرمز، از میان بوته ها بیرون پرید.

آقا خروسه پا گذاشت به فرار. روباه هم پشت سرش دوید.

خروسه خیلی ترسیده بود. قلبش تپ تپ می کرد. نزدیک بود از ترس بمیرد، که یک مرتبه صدایش را پیدا کرد و فریاد زد: «قوقولی قوقولی قوقو...»

مردم صدایش را شنیدند. روباه را گرفتند و حسابی ادبش کردند.

از آن به بعد، آقا خروسه دیگر هیچ وقت چیزی را گم نکرد.



## لاله جعفری

## قصه دوم:

یک خروس بود که اهل جنگ و دعوا بود. هر جا می رفت دعوا به پا می کرد.

یک روز از روی پلی رد می شد. زیر پل، رودخانه بود. توی رودخانه، یک اردک بود. اردک خانم، بچه هایش را به صف کرده بود و شنا یادشان می داد.

خروس جنگی، آن ها را دید. چشم هایش را بست، قوقولی کرد، شیرجه زد توی آب، وسط اردک و جوجه هایش.

خانم اردکه، غاغاغا داد زد: «آهای خروس! مگر چشم نداری؟ ما را نمی بینی؟»

خروس گفت: «چشم دارم، خوب هم می بینم. اما آمده ام دعوا کنم!»

اردک خانم گفت: «دعوا؟ دعوا برای چی؟»

خروس گفت: «فرق نمی کند. دعوا، دعواست. برای گندم و ارزن، یا برای نخود و لوبیا...»

اردک فکری کرد و گفت: «قبول! بیا سر نخود سیاه دعوا کنیم!» خروس گفت: «باشد. اما نخود سیاه کجاست؟»

اردک گفت: «همین نزدیکی هاست. از روی همین پل برو، تا برسی به نخود سیاه.»

خروس گفت: «الان می روم»

و با نخود سیاه برمی گردم. تو هم جوجه هایت را بخوابان، تا قاتی دعوا نشوند.»

بعد هم، بال هایش را به هم زد و رفت به دنبال نخود سیاه.

یک روز گذشت. دو روز گذشت. چند روز گذشت... بچه های اردک خانم شنا یاد گرفتند، بزرگ شدند، برای خودشان اردکی شدند. اما خروس جنگی برنگشت. او هنوز داشت دنبال نخود سیاه می گشت.



# کلاغ

ناصر کشاورز

## قصه‌ی اول:

یک بچه کلاغ بود که نمی‌توانست پرواز کند. بابا کلاغه و مامان کلاغه، هر کار می‌کردند فایده نداشت. بچه‌شان پرواز را یاد نمی‌گرفت. آن‌ها تصمیم گرفتند برای او، معلم پرواز بگیرند. معلم پرواز آمد. پرید بالای درخت و به بچه کلاغ گفت: «سرت را بالا بگیر. بال‌هایت را باز کن. بدنت را کش بده. حالا پیر!» بچه کلاغ پرید پایین. اتفاقاً زیر پایش یک بادکنک، توی هوا بود. بچه کلاغ با سر افتاد روی بادکنک. نوکش خورد به بادکنک. بادکنک ترق ترقید.

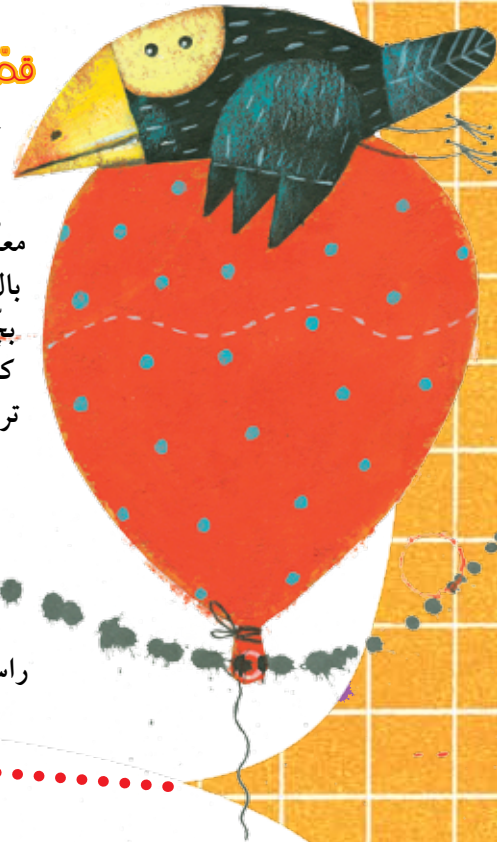
بچه کلاغ ترسید. فرار کرد به آسمان. رفت و رفت. از ابرها هم بالاتر رفت.

بابا کلاغه و مامان کلاغه، با خوش حالی

داد زدند: «آفرین!... آفرین!»

معلم پرواز هم گفت: «چه قدر زود یاد گرفت!»

راستی که بچه‌ی زرنگی دارید!»



محمد رضا شمس

## قصه‌ی دوم:

یک کلاغ بود که همه‌ی کارهایش برعکس بود. برعکس حرف می‌زد، برعکس می‌خوابید، برعکس راه می‌رفت، برعکس می‌پرید. به جای این که نوک درخت لانه بسازد، پایین درخت لانه می‌ساخت. به جای این که توی لانه بنشیند، زیر آن می‌نشست. یک روز که زیر لانه‌اش، برعکس خوابیده بود، یک روباه آمد سراغش. روباه، دور کلاغ چرخید و گفت: «بلند شو که آمده‌ام بخورمت!» کلاغه از جا بلند شد، دُمش را به روباه کرد و گفت: «راق، راق...» روباه گفت: «یعنی چی؟» کلاغ گفت: «یعنی قارقار. تو باید بدانی که من با همه‌ی کلاغ‌ها فرق دارم!»

روباه خندید و گفت: «معلوم است که فرق داری! تو از همه‌ی کلاغ‌ها خوش‌مزه‌تری!» این را گفت و پرید روی کلاغ، تا دُمش را بگیرد. کلاغ جاخالی داد. بعد هم چپکی پرید پشت روباه. با منقارش دُم او را گرفت و محکم کشید.

روباه از درد، زوزه کشید و پا گذاشت به فرار. رفت و دیگر پشت سرش را هم نگاه نکرد.



# هندوانه

یک اسم و چند قصه

تصویرگر: سولماز جوشقانی

● شراره وظیفه شناس

## قصه اول:

هندوانه افتاد زمین. دردش آمد. اما گریه نکرد. به جای گریه، خندید. آن هم چه خنده‌ای! تا هندوانه خندید، دهان قرمز و دندان‌های سیاهش پیدا شد. آنار گفت: «این هندوانه‌ی دهان گنده را ببینید! از بس مسواک نزده دندان‌هایش سیاه شده!» پُرتقال گفت: «چه قدر هم دندان‌هایش کج و کوله است!» هندوانه خجالت کشید. خواست دهانش را بندد. اما نتوانست. به جایش آب هندوانه بیشتر خجالت کشید و دنبال دستمال گشت. جعبه‌ی دستمال کاغذی به دادش رسید. یکی از دستمال‌هایش را به او داد. هندوانه، آب دهانش را پاک و گفت: «همیشه می‌خواستم بخندم، اما نمی‌توانستم. حالا می‌خواهم نخندم، باز هم نمی‌توانم!» دستمال کاغذی گفت: «عیب ندارد. عوضش حالا هرکس تو را ببیند، می‌فهمد که یک هندوانه‌ی شیرین و آبداری!» ●



● ناصر نادری

## قصه دوم:

آقا هندوانه دلش درد می‌کرد. رفت پیش دکتر. دکتر با دست به شکم آقا هندوانه زد و گفت: «نه... مشکلی نادری! خوب رسیده شده‌ای!» ولی آقا هندوانه از درد، داد می‌کشید. دکتر فکری کرد و گفت: «چاره‌ای نیست. باید توی شکمت را ببینم!» بعد هم صدا زد: «پرستار! چاقو را بده!» آقا هندوانه تا اسم چاقو را شنید، بدو که رفتی! دکتر هم به دنبالش دوید. هندوانه بدو، دکتر بدو... آقا هندوانه، خیس عرق شده بود و التماس می‌کرد: «ولم کن! من درد ندارم!» در همین وقت، آقا هندوانه صدای خانم هندوانه را شنید که می‌گفت: «پاشو مرد! انگار باز هم داری خوابِ بد می‌بینی!» ●



# اتوبوس

● مجید راستی

## فصلی اول:

یک شب، اتوبوس به آسمان نگاه کرد. آسمان پُر از ستاره بود. اتوبوس با خودش گفت: «ای کاش من اتوبوس ستاره‌ها بودم، به آسمان می‌رفتم و آن‌ها را به گردش می‌بردم!»

بعد، یک مرتبه از زمین بلند شد و به آسمان رفت. ستاره‌ها را یکی یکی سوار کرد. آن‌ها ستاره‌ها را به گردش بُرد و برگشت. وقتی به زمین برگشت، هنوز صبح نشده بود. خوابید. بعد هم خواب ماند.

آدم‌ها یکی یکی آمدند و صف کشیدند. اتوبوس نیامد. هیچ کس نمی‌دانست که اتوبوس خواب مانده است.

اتوبوس یک مرتبه از خواب پرید. گفت: «ای وای، خواب ماندم!» بعد هم به سرعت راه افتاد و به ایستگاه رسید. مسافرها منتظرش بودند. اتوبوس خجالت کشید و گفت: «بیب بیب، ببخشید!»

مسافرها یکی یکی سوار شدند. اتوبوس راه افتاد تا آن‌ها را به جایی که می‌خواستند، برساند. از آن به بعد، اتوبوس، روزها آدم‌ها را سوار می‌کرد، شب‌ها هم ستاره‌ها را به گردش

● می‌برد

● طاهره خردور

## فصلی دوم:

اتوبوسی بود که دلش می‌خواست ماشین عروس باشد. همیشه بوق بوق می‌زد. یک روز رفت توی جنگل.

همیشه بوق بوق می‌زد. یک روز رفت توی جنگل. آقا فیله تا اتوبوس بوق بوقی را دید گفت: «چه خبر است؟ چرا این قدر بوق می‌زنی؟!»

اتوبوس گفت: «مگر نمی‌بینی؟ من اتوبوس عروسم!»

فیله گفت: «چه خوب! من هم دامادم. امروز عروسی من است. من را می‌بری تا عروس خانم را بیاورم؟»

اتوبوس با خوش حالی گفت: «سوار شو تا برویم!»

فیله گفت: «صبر کن، اول باید تمیزت کنم!»

بعد هم خرطومش را پُر از آب کرد، اتوبوس را شست و برق انداخت. اتوبوس گفت: «حالا برویم؟»

فیله گفت: «یک دقیقه صبر کن!» بعد هم رفت و چند تا گل

چید. گل‌ها را روی سقف و درهای اتوبوس چسباند. یک دسته گل هم برای عروس خانم دُرست کرد. بعد سوار اتوبوس شد. اتوبوس بوق کنان راه افتاد. توی راه شیر و پلنگ و خرگوش و روباه و بقیه‌ی

همان‌ها را سوار کرد. آخر سر هم عروس را سوار

کرد و رفت به جشن عروسی ●

چه مهربان است خدا

# خورشیدِ ما

● مهری ماهوتی  
● تصویرگر: شیوا ضیایی

● خورشید، برف‌ها را آب می‌کند.  
آب‌ها بخار می‌شوند. بخار به آسمان می‌رود، ابر  
می‌شود و باران می‌بارد.  
**چک چک چک، شر شر شر...**

● خورشید، هر روز صبح بیدار می‌شود. همه‌جا  
را روشن می‌کند.  
**بالا و پایین را، آسمان و زمین را...**

● خورشید به دریا می‌تابد، آب را گرم و آبی  
می‌کند.  
**بچه‌ها توی آب شنا می‌کنند.  
به به به، آب‌بازی!**



● خورشید، دشت و جنگل و کوه و صحرا را  
صدا می‌زند. به آن‌ها سلام می‌کند.  
**سلام به کوه بلند! سلام به جنگل زیبا! سلام به  
دشت و صحرا!**

خدا، خورشید را آفریده تا دنیای ما را روشن و سبز و گرم کند.  
چه مهربان است خدا، مثل مامان و بابا!



رفتم لب رودخونه  
دیدم بلبل می خونه  
گفتم: بلبل دیوونه  
بیا بریم به خونه  
قلیون برات چاق کنم  
دودشو هوا کنم  
بابام رفته مدینه  
سر خاک سکینه  
ای مرغ پر طلایی  
امشب کجا می خوابی؟  
سر حرم پیغمبر  
صلوات بر محمد



یک، یک دوستی داشتم  
دو، دوستش می داشتم  
سه، سپاس گزارم  
چهار، چاره ندارم  
پنج، پنجه‌ی آفتاب  
شیش، شیشه‌ی عمرم  
هفت، هفت تیر به دستم  
هشت، هشت‌ساله دختر  
نه، نوروز امسال  
ده، ده‌ساله دختر  
یازده، ریزه میزه  
دوازده، گل می‌ریزه

لالالالا، گل فندق  
ننه ت او مید سر صندوق  
لالالالا، گل گردو  
بابات رفته توی اردو  
لالالالا، گل پسته  
بابات رفته کمر بسته  
لالالالا، گل سوسن  
بابات او مید، چشم روشن  
لالالالا، گل زیره  
چرا خواب نمی‌گیره  
که مادر، قربونت می‌ره

یک مال من  
دو مال تو  
سه مال آبجیش  
آهای کوفته برنجیش  
آهای مادر گنجیش  
آهای، کفگیر ملاقه  
آهای، قابلمه داغه  
آهای، آش رو چراغه  
بیا گشنه نباشیم  
باهم بخوریم و پا شیم



گنجشکک اشی مشی  
لب بوم ما نشین  
برف می‌آد گوله می‌شی  
بارون می‌آد خیس می‌شی  
می‌افتی تو حوض نقاشی

آفتاب زده گلی گلی  
قدقد مرغ کاکلی  
تخم سفید می‌ذاره  
جوجه‌شو درمی‌آره



خورشید خانوم  
آفتاب کن  
یک مشت برنج  
تو آب کن  
ما بچه‌های گرگیم  
از سرمای بی‌مردیم



# گرگِ باغبان

بزبک زنگوله‌پا  
و بزغاله‌هایش

● سوسن طاقدیس  
● تصویرگر: حدیثه قربان



۲. بزبک‌ها خیلی شاد بودند. بچه‌ها بازی می‌کردند. ننه بزبک برایشان قصه می‌گفت. بزبک زنگوله‌پا هم غذاهای خوش‌مزه می‌پخت. ولی خانه‌ی آقا گرگه همیشه ساکت و خالی بود.

۱. آقا گرگه از صبح تا شب می‌نشست و با دوربینش خانه‌ی بزبک زنگوله‌پا را نگاه می‌کرد.



۳. آقا گرگه حسودی‌اش شد. گوشه‌ای نشست و به حال خودش غصه خورد. بعد فکری کرد و تصمیمی گرفت.

۴. بهترین لباسش را پوشید. یک دسته گل چید. و به در خانه‌ی بزبک رفت.





۶. اما مادر، خوب به چشم‌های گرگ نگاه کرد. بعد هم به او گفت: «باشد، اما اول باید ناخن‌های تیزت را کوتاه کنی، فکری هم برای تیزی دندان‌هایت بکنی.»  
گرگ با خوش‌حالی قبول کرد. رفت و ناخن‌هایش را کوتاه کرد. تیزی دندان‌هایش را هم سوهان زد. به خودش هم قول داد که بدجنسی را برای همیشه کنار بگذارد.



۵. سلام کرد و گفت: «شما یک باغبان لازم ندارید؟ برایتان کلم و هویج و جو می‌کارم. درخت سیب و بادام می‌کارم. سبزی و گل می‌کارم. فقط بگذارید شب‌ها توی انبار بخوابم و یک کاسه آش سبزی بخورم.»  
بچه‌ها فریاد زدند: «وای نه! نباید حرف‌هایش را باور کنیم!»

۸. شب‌ها هم گوشه‌ی انبار خانه می‌خوابد و آش سبزی می‌خورد. او از این زندگی تازه لذت می‌برد و مدت‌هاست که دیگر آزارش به کسی نرسیده است.

**پایان**



۷. حالا خیلی وقت است که آقا گرگه، باغبان خانه‌ی بزرگ‌ها شده است. او روزها گل و سبزی می‌کارد...



کتاب‌های خوب زیادند .  
بعضی هایشان را ما برایت  
انتخاب کرده ایم . می توانی  
آن ها را تهیه کنی  
و بخوانی .



مجموعه‌ی قصه‌ی آیه‌ها  
(همراه با کارت‌های قصه‌گویی)  
بازنوشته‌ی لاله جعفری  
۱. خبر هدهد  
۲. هدهد در قصر ملکه  
۳. پسری که با رود آمد  
ناشر: افق  
تلفن: ۶۶۴۱۳۳۶۷



دو فسقلی  
نویسنده: زهره پریخ  
ناشر: مدرسه  
تلفن: ۸۸۸۰۰۳۲۴۹



سر بالایی و سر پایینی  
نویسنده: محمدرضا شمس  
ناشر: مدرسه  
تلفن: ۸۸۸۰۰۳۲۴۹



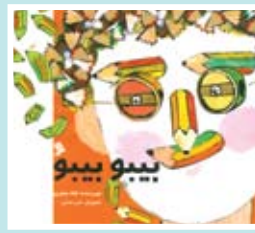
قصه های تصویری  
پدیدآورندگان: شیرین شیخی  
حمید رضا غلامرضایی  
ناشر: نسل نواندیش  
تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷-۹



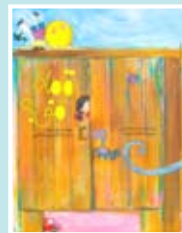
لالایی های نی نی کوچولو  
شاعر: ناصر کشاورز  
ناشر: رویش  
تلفن: ۶۶۶۹۵۳۸۶



قرقر و قرقره  
بازآفرینی: لاله جعفری  
ناشر: افق  
تلفن: ۶۶۴۱۳۳۶۷



بیو بیو  
نویسنده: لاله جعفری  
ناشر: نشر شهر  
تلفن: ۲۲۸۴۳۳۷۸



تو مادر منی؟  
نویسنده: محمدرضا شمس  
ناشر: کانون پرورش فکری  
کودکان و نوجوانان  
تلفن: ۸۸۷۱۴۶۴۴



من پیدا شده ام  
نویسنده: سرور کتبی  
ناشر: آستان قدس رضوی  
تلفن: ۶۶۴۰۱۵۴۳



نی نی چه می خواهد؟  
مترجم: منصور کدیور  
ناشر: کانون پرورش فکری  
کودکان و نوجوانان  
تلفن: ۸۸۷۱۴۶۴۱۴



باد و ابر و باران  
شاعر: جعفر ابراهیمی  
ناشر: مدرسه  
تلفن نشر: ۸۸۸۰۰۳۲۴۹



قایم موشک و فرار  
خرگوش  
مترجمان: شیما شریفی،  
حمیدرضا غلامرضایی  
ناشر: نسل نواندیش  
تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷-۹



ته ته ته چاه  
نویسنده: سوسن طاقدیس  
ناشر: سروش  
تلفن نشر: ۶۶۹۵۴۸۷۰-۵



مجموعه‌ی پنج تا انگشت بودند  
شاعر: مصطفی رحماندوست  
ناشر: پیدایش

تلفن: ۶۶۴۸۱۱۷۶



مجموعه‌ی شعر و شکر  
شاعر: شکوه قاسم‌نیا  
۱. کفشای پولکی  
۲. سفید سیاه راه راه  
۳. خروس کلاه مخملی  
ناشر: کتاب‌های ارغوانی  
تلفن: ۸۸۷۳۴۴۹۸



مجموعه‌ی بیایدنگاه کنیم  
به...  
(۵ جلدی)  
ترجمه: حسین فتاحی  
ناشر: قدیانی  
تلفن: ۶۶۴۰۴۴۱۰



مجموعه‌ی ترانه‌های خانه  
(۵ جلدی)  
سروده‌ی شاعران کودک  
ناشر: کانون پرورش فکری  
کودکان و نوجوانان  
تلفن: ۸۸۷۱۴۶۴۴



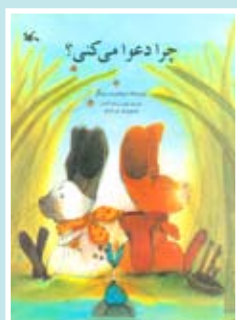
دستی که بوسه می‌زند  
مترجم: منا خاطری  
ناشر: نسل نو اندیش  
تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷-۹



بزغاله‌های ابری  
نویسنده: افسانه شعبان‌نژاد  
ناشر: کانون پرورش فکری  
کودکان و نوجوانان  
تلفن: ۸۸۷۱۴۶۴۴



ماجراهای علی کوچولو  
(۲ جلدی)  
نویسنده: مجید راستی  
ناشر: آستان قدس رضوی  
تلفن: ۶۶۴۰۱۵۴۳

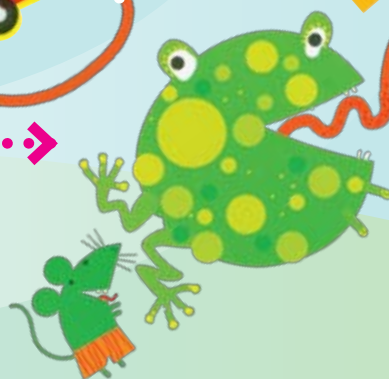


چرا دعا می‌کنی؟  
مترجم: بهمن رستم‌آبادی  
ناشر: کانون پرورش فکری  
کودکان و نوجوانان  
تلفن: ۸۸۷۱۴۶۴۴



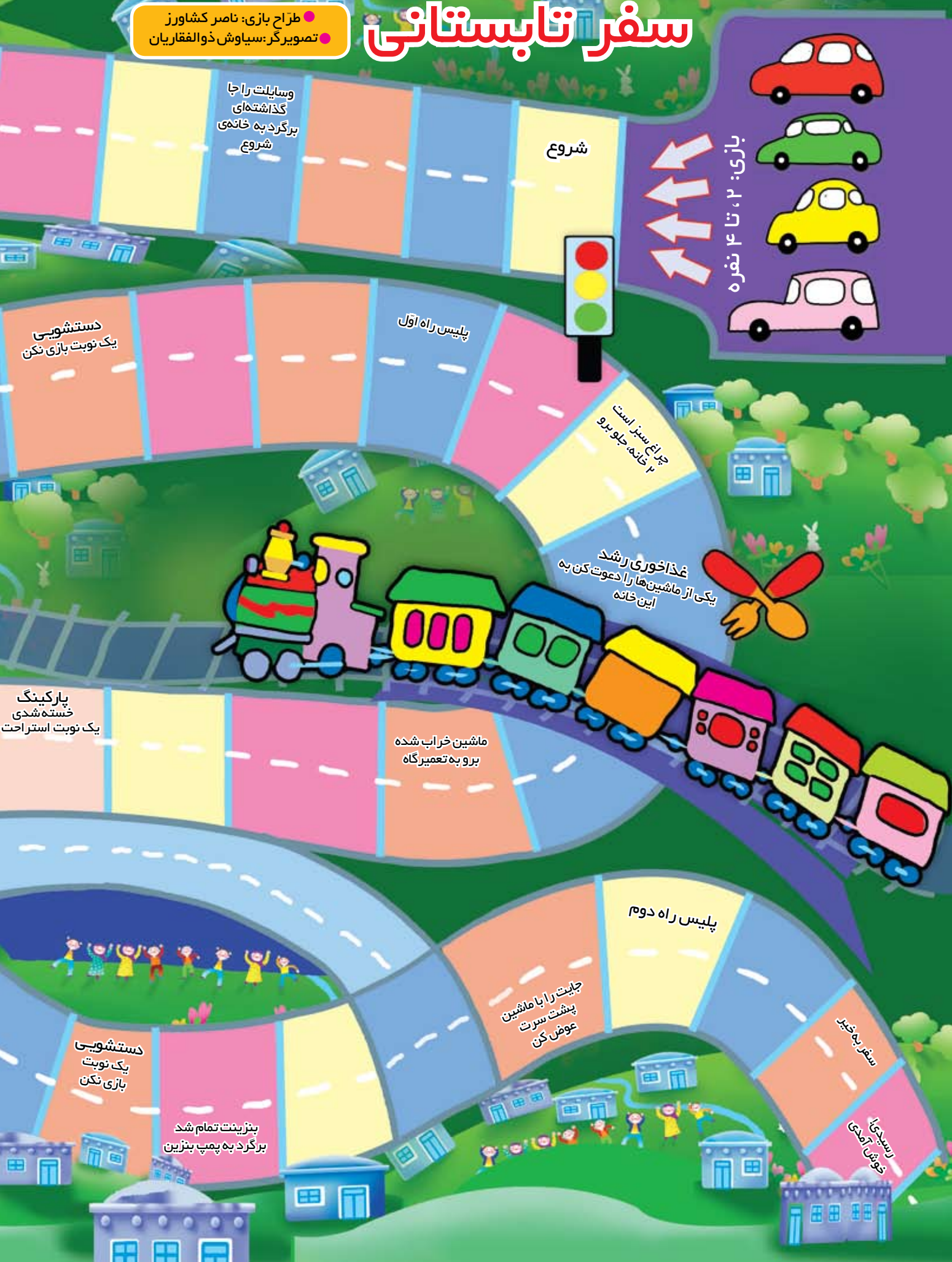
مجموعه‌ی نی نی کتاب  
(۶ جلدی)  
شاعر: شکوه قاسم‌نیا

ناشر: پیدایش  
تلفن: ۶۶۴۸۱۱۷۶



# سفر تابستانی

● طراح بازی: ناصر کشاورز  
● تصویرگر: سپاوش ذوالفقاریان



بازی: ۲ تا ۴ نفره

شروع

وسایلت را جا  
گذاشته‌ای  
برگرد به خانه  
شروع

پلیس راه اول

چراغ سبز است  
۲ خانه جلو برو

غذا خوری رشد  
یکی از ماشین‌ها را دعوت کن به  
این خانه

ماشین خراب شده  
برو به تعمیرگاه

پلیس راه دوم

جایت را با ماشین  
پشت سرت  
عوض کن

سفر به خیر

رسیدی  
خوش آمدی

دستشویی  
یک نوبت  
بازی نکن

بنزینت تمام شد  
برگرد به پمپ بنزین

دستشویی  
یک نوبت بازی نکن

پارکینگ  
خسته شدی  
یک نوبت استراحت

● روی هر ماشین، یک دانه بگذارید. مهره‌ی شماره‌دار را بیندازید. به تعداد شماره‌ها دانه‌هایتان را جلو ببرید. نوشته‌های توی هر خانه را بخوانید و به آن عمل کنید.



جاده خلوت است  
مهره را بینداز و جلو  
برو

سبقت بگیر  
از ماشین جلویی  
یک خانه جلوتر برو

راندگی‌ات خوب است  
۵ خانه جلو برو

کمر بند ایمنی را  
نهیستای برگرد به  
خانه‌ی شروع

یک نوبت بازی نکن!  
تعمیرگاه رشد



پنچر شدی  
برو به تعمیرگاه

چای خانه‌ی رشد  
صبر کن تا ماشین پشت  
سری برسد



بنزینت تمام شده  
زود برو به پمپ بنزین

راندگی‌ات عالی بود  
برو به پلیس راه دوم و  
جایزه بگیر

سرعتت زیاد بود  
برگرد به پلیس راه  
اول

پمپ بنزین  
پایست و بنزین بزن

برو به آن طرف پل

یک نوبت بازی نکن  
تا گاوها رد شوند

طاهره خردور

شکوه قاسم‌نیا

شهرام شفیعی

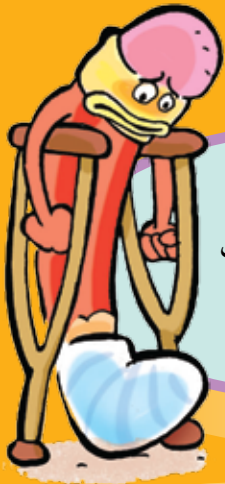
شراره وظیفه‌شناس

محمد رضا شمس

● تصویرگر: لاله ضیایی

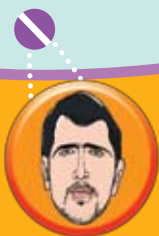
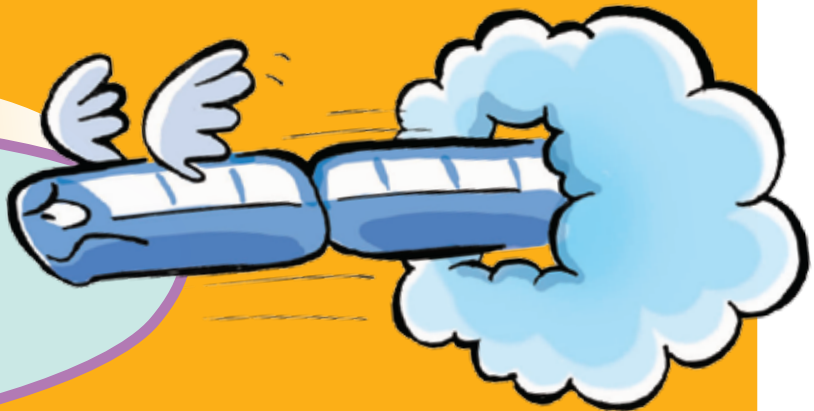
## مداد نوک شکسته

مداد سیاه نوکش شکسته بود. رفت  
دکتر، نوکش را گچ گرفتند.



## قطار

آقا قطاره از هوای زمین، بدش می‌آمد.  
رفت توی آسمان و شد قطار هوایی.



## با هم

جوجو گفت: «قبل از خواب باید مسواک بزنیم، ولی نباید از یک  
مسواک استفاده کنیم. بعد از خواب هم باید صورت‌مان را بشویم،  
ولی نباید از یک حوله استفاده کنیم.»  
دودو پرسید: «می‌توانیم با هم خمیازه بکشیم؟»



## الو، الو...!

الو، آتش‌نشانی! عجله کنید! غذای مادرم سوخت!...



## چشم‌های ضعیف

دکتر: از کجا فهمیدی که چشم‌هایت ضعیف شده؟  
مریض: از آن‌جا که شما را خیلی خوشگل می‌بینم!



## مگس ورزشکار

به خرمگس گفتند: «چه کار کرده‌ای که این قدر گنده شده‌ای؟»  
خرمگس گفت: «چند وقت است که می‌روم کلاس بدن‌سازی.»



## خر + مگس

یک مگس بود که خیلی خر بود. برای همین صدایش می‌کردند خرمگس.



## ساز و آواز

جیرجیرک ساز می‌زد. قورباغه آواز می‌خواند:  
- جیر جیر... هاپیشته...  
- قور قور... هاپیشته...  
خروس گفت: شما هم که مثل من... هاپیشته!



# دندان‌های عجیب

● طاهره خردور



**گفتم:** آقا مار، چرا غذایت را نجویده، قورت می‌دهی؟ مگر دندان نداری؟!

**گفت:** چرا دارم! خوبش را هم دارم! اما دندان‌های من زهر دارد، نیش می‌زند و گاز می‌گیرد و غذا را برایم آماده می‌کند. **فهمیدم:** مارها با دندان‌های نیش‌دارشان، زهر را وارد بدن طعمه می‌کنند. طعمه می‌میرد یا بی‌هوش می‌شود. بعد مار، آن را قورت می‌دهد.

**گفتم:** آهای کوسه، این قدر دندان‌هایت را محکم به قایق نزن! نمی‌ترسی که دندان‌هایت بشکند؟ **گفت:** نه که نمی‌ترسم! چون که من هزار هزار دندان دارم. **فهمیدم:** کوسه‌ها چند ردیف دندان دارند. اگر حتی یک ردیف از دندان‌هایشان بشکند، با ردیف بعدی می‌توانند غذا را شکار کنند.



**گفتم:** سنجاب کوچولو، این قدر فندق و گردو نشکن. چون دندان‌هایت می‌شکند.

**گفت:** نه، نمی‌شکند. این کار برای دندان‌هایم فایده هم دارد. چون باعث می‌شود که دندان‌هایم زیادی رشد نکنند. **فهمیدم:** سنجاب‌ها باید تند تند فندق و گردو بشکنند و بخورند، تا دندان‌هایشان ساییده شود. وگرنه دندان‌هایشان آن قدر بلند می‌شود که دیگر دهانشان بسته نمی‌شود.

